

عزیر پیامبر

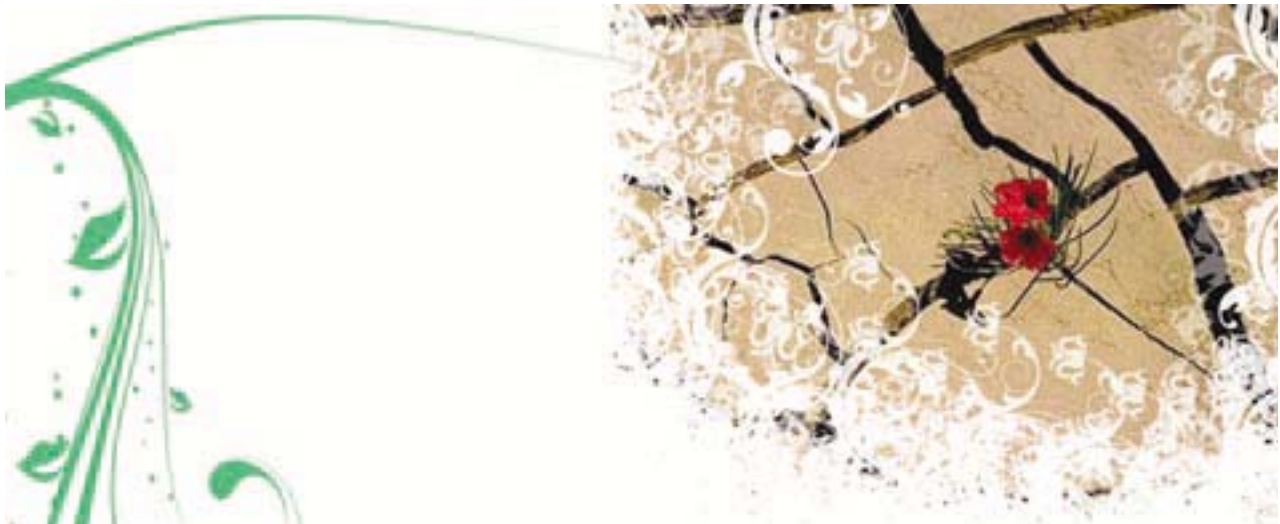
رؤیا ظهور زرگر

یکی از پیامبران بنی اسرائیل حضرت عزیر^(ع) بود که نام مبارکش یک بار در قرآن آمده است و نامش در لغت یهود، عذرا گفته می شود. پدر و مادرش در منطقه بیت المقدس زندگی می کردند. خداوند دو پسر دوقلو به آنها داد که نام یکی را عزیر و نام دیگری را عذره گذاشتند. عزیر و عذره با هم بزرگ شدند تا به سی سالگی رسیدند. عزیر^(ع) پس از آنکه ازدواج کرد به قصد سفر از خانه بیرون آمد. پس از خداحافظی با بستگانش، اندکی انجیر و آب و میوه تازه با خود برداشت تا در سفر از آن بهره بگیرد. در بین راه به آبادی رسید که به طور وحشتناکی درهم ریخته و ویران شده بود و حتی استخوان های ساکنان آنجا نیز پوسیده شده بود.

هنگامی که عزیر^(ع) با دیدن این منظره وحشتناک به فکر معاد و زنده شدن مردگان افتاد و با خود گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟ البته او این سخن را از روی انکار نگفت بلکه از روی تعجب گفت:

او در این فکر بود که خداوند جاننش را گرفت و در ردیف مردگان قرار داد. پس از صد سال، خداوند عزیر^(ع) را زنده کرد. فرشته ای از جانب خدا آمد و از او پرسید: چقدر در این بیابان خوابیده ای؟ او که گمان می کرد ساعتی بیش در آنجا استراحت کرده باشد در جواب گفت: یک روز یا کمتر!

فرشته به او گفت: تو صد سال در اینجا بوده ای. اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به فرمان خدا در تمام این مدت سالم مانده و هیچ آسیبی ندیده است. اما برای اینکه باور کنی به الاغ خود بنگر و ببین که چگونه با مرگ، اعضای آن از هم متلاشی شده است و اینک ببین که خداوند چگونه اجزای پراکنده و متلاشی شده آن را دوباره جمع آوری کرده و زنده می کند. با دیدن این منظره عزیر گفت: می دانم که خداوند بر هر



چیزی توانا است. اینک مطمئن شدم و مسأله معاد را با تمام وجودم حس کردم و قلبم سرشار از یقین شد.

آنگاه عزیر سوار بر الاغ خود شد و به سوی خانه اش حرکت کرد در مسیر راه می دید که همه چیز تغییر کرده است. وقتی به زادگاه خود رسید دید که خانه ها و آدمها تغییر کرده اند با دقت به اطراف خود نگاه کرد تا مسیر خانه خود را یافت و به نزدیک منزل خود آمد. در آنجا پیرزنی لاغر اندام و خمیده قامت و نابینا را دید از او پرسید: آیا منزل عزیر همین جا است؟ پیرزن گفت: آری همین جا است. سپس به دنبال این سخن گریه کرد و گفت: دهها سال است که عزیر مفقود شده و مردم او را فراموش کرده اند چطور تو نام عزیر را به زبان آوردی؟ عزیر گفت: من خود عزیر هستم. خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان در آورد و اینک بار دیگر مرا زنده کرده است.

آن پیرزن مادر عزیر بود که با شنیدن این سخن پریشان شد و گفت: صد سال قبل عزیر گم شد. اگر تو واقعا عزیر هستی و راست می گویی (او مردی صالح و مستجاب الدعوه بود) دعا کن تا من بینا شوم و ضعف پیری از من برود. عزیر دعا کرد. پیرزن بینا شد و سلامتی خود را بازیافت و با چشم تیزبین خود پسرش را شناخت و دست و پای پسرش را بوسید و سپس او را نزد بنی اسرائیل برد. بزرگ قوم بنی اسرائیل به عزیر گفت: ما شنیدیم هنگامی که بخت النصر، بیت المقدس را ویران کرد و تورات را سوزاند فقط چند نفر انگشت شمار حافظ تورات بودند. یکی از آنها عزیر^(ع) بود.

اگر تو همان عزیر هستی تورات را از حفظ بخوان. عزیر تورات را بدون کم و کاست و از حفظ خواند. آنگاه او را تصدیق کردند و به او تبریک گفتند و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند. امام باقر^(ع) گفته است عزیر و عذره هر دو از یک مادر؛ دوقلو بدنیا آمدند. عزیر در سی سالگی از آنها جدا شد و صد سال به مردگان پیوست و سپس زنده شد و نزد خاندانش بازگشت. او بیست سال دیگر با برادرش زیست و سپس باهم از دنیا رفتند در نتیجه عزیر پنجاه سال و عذره صد و پنجاه سال عمر کردند.